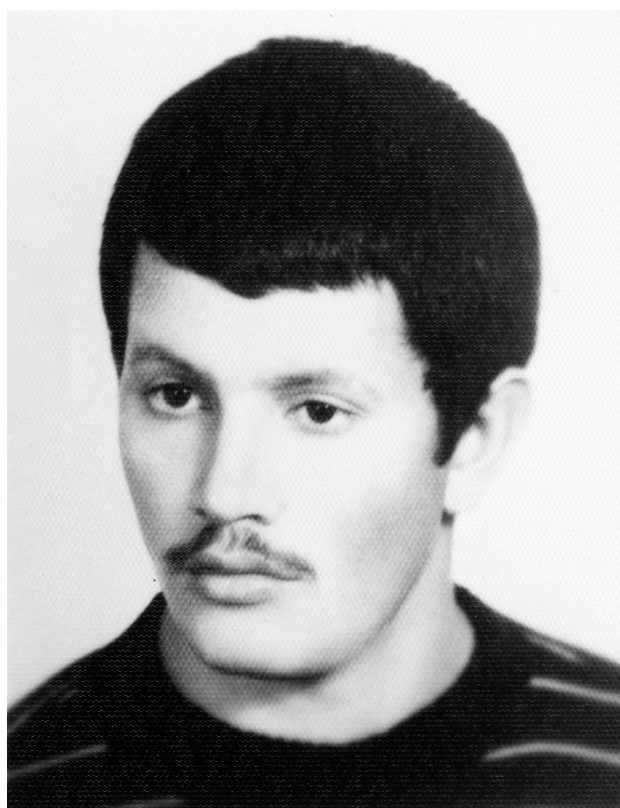


شهید محمد هاشم رستمی



از بشارت علی
سازمان جامع سرواران و دختران شهید استان بوشهر

نام پدر	راه خدا
تاریخ تولد	۱۳۳۹/۰۱/۰۴
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۰/۱۱/۰۷
محل شهادت	بستان
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز زمینی ارتش
شغل	—
تحصیلات	پنجم ابتدایی
مدفن	طلحه

زندگینامه

زندگینامه شهید

شهید محمد هاشم رستمی در تاریخ ۴/۱/۱۳۳۹ در خانواده ای متدین و خداجوی به دنیا آمد. خانواده ای که در آن فقر حرف نخست را می زد. پدر آن شهید بزرگوار حاج راه خدا نام دارد. پدر شهید فردی زحمتکش و مهربان است و به شغل نجاری مشغول می باشد. مادر شهید نیز حاجیه خانه «کشور» نام دارد. مادری زجر دیده و بزرگوار. مادری که برای تربیت فرزندان خود جان بازی ها نمود. همان بزرگ مربی شهید رستمی هم او که عمق جراحات زندگی دستان چروکیده او را بی جان کرده است. آن پدر و مادر دارای سه فرزند پسر و پنج فرزند دختر بوده اند. کشاورزی نیز از مشاغل بوده است که پدر آن شهید بدان مشغول بوده است. شهید رستمی دوره دبستان را در مدرسه مالک اشتر روستای طلحه سپری نمود و به دلیل نبودن مقاطع بالاتر تحصیلی در آن روستا از تحصیل باز ماند. پس از ترک اجباری تحصیل جهت تأمین معیشت خانواده مجاهدت خود را آغاز می نماید، علیرغم جثه ضعیف و اندام نحیف به کارهای سخت و زیان آور مشغول می گردد. چه روزها که گرمای طاقت فرسای تابستان طلحه را تحمل می نمود و به کارگری می پرداخت. هرگز در طول عمر کوتاه خود نیا سود. او مانند یک مرد خانواده احساس وظیفه می کرد. در حال که مجرد بود آن شهید بزرگوار سرباز فداکاری بود که برای احیا و ارتقای منزلت جامعه و اسلام از هیچ تلاشی فروگذاری نکرد. سرانجام نیز در تاریخ ۷/۱۱/۱۳۶۰ در جبهه بستان شربت شهادت را می نوشد. آن شهید والامقام از طرف نیروی زمینی ارتش به جبهه اعزام گردیده بود.

سجایای اخلاقی شهید:

ای عقل باز گونه و ای قلم بشکسته به خود آی که سخن از شهید رستمی در میان است!

ای قلم در مقام معرفی سرداری از تبار لشکر اسلام! در مقام ادای این رسالت به آینده گان چه خواهی کرد؟ چه رسالت سترگ! خدایا به تو پناه می برم از ناتوانی قلم و نارسایی بیان. مگو آن واژه ای که شکوه و قداست آن شهید را تفسیر نماید. آن شهید چه روزها که در انتظار فداهای نیامده نشست تا راه جبهه نور را در پیش گیرد. او که فریاد «هل من ناصر ینصرنی» را به جان شنید. و بر هر چه شک و تردید غلبه کرد تا پای در وادی یقین نهاد. او می دانست که در اینجا نیز شگوهی نفس است. آغاز هبوط انسان از قله معرفت تا حضيض ترین مراتب انسانیت نیز ریشه در شک و تردید دارد. امروز شهدا را با جماعت فرهیخته سرا پا هوش و گوش انسی است. سخنی که از دل اعماق تاریخ بر می آید و اولین و آخرین انسان ها را مخاطب خود می سازد. ما را روی سخن با آنان نیست. آنان که حیات خود را وامدار دما شهدا نمی دانند آنان که همچنان در دهکده ذلت مأوا گرفته اند و حیاتی که از آن برخوردارند دارند بوزینگان نیز از آن برخوردارند. این جماعت مرده را تنها مرگ بیدار می نمایند.

آدمی را با خاک سرشته اند. از همین روست که با خاک الفتی دیرینه و جاذبه خاک او را به خود می کشاند. خاک مظهر عبودیت است و مظهر پیوندی ناگسستنی، آنگاه که خاک نردبان عروج بر افلاک گردد مظهر عبودیت حق است و آنگاه که تو را به تسخیر خود کشد مظهر عبودیت شیطان. شاید این تفسیر ذهن نابخرد ما باشد که نعمات را با نعمات در آمیخته ایم. آری این چنین است. خطا از ماست و گرنه خداوند بدی را خلق ننموده و به هیچ کس امر به بدی نکرده است. یکصد و بیست و چهار هزار سفیر الهی نیز قاصدان امر به نیکی بوده اند. شهید رستمی را می گویم، همان بنده سربلند خدا، هم او که از دنیا گذشت و از قید «من» و «ما» بر ستهم او که پرچم دار نهضتی گشت که پرچم آن را ابوالفضل العباس (ع) بر کرده او نشان داد. او مرد عمل بود. کم حرف و پر تلاش. کلامش به سلام آشنا بود و انگشتانش به قبضه نیامد. در زندگی خود به حق پاسدار حرمت خون شهدا بود. اینک نیز این مائیم که باید پاسدار

خون او باشیم. سپاس خدایی را که با خون بنده ترین بندگان مشعلی ساختی که چراغ راه آینده گان گردد. و صراط مسیر نور را بر همگان بنمایاند. ای بشر صبح! آیا روزی فرا می رسد تا خوان سعادت ازلی بر ما نیز گشوده گردد و با نوشیدن شراب طهور شهادت در همسایگان آرام و قرار گیریم؟ تحولات فکری شهید رستمی نشأت گرفته از نظرات و عقاید حضرت امام(ره) و استاد شهید مطهری بود. او علاقه فراوانی به روحانیت بالاخص امام(ره)، شهید مطهری و شهید بهشتی داشت. در هنگامی که خبر شهادت شهید رجایی را می شنود آنقدر بر خود سیلی می زند که صورتش کبود می گردد. او عاشق مردانی بود که عاشق خدمت به محرومین و اسلام عزیز بودند. سلام بر قامت سرخ شهیدان تا قیامت.

مصاحبه

پای صحبت پدر شهید:

براستی که کلام پدر شهید را حلاوتی دیگر است. پدر پیر و سالخورده ای که اینک توانایی فعالیت را نیز از او سلب گردیده است. از پدر شهید پرسیدیم رفتار فرزندان را چگونه دیدید؟ او می گوید: «فرزندم از حسن و خلق ویژه ای برخوردار بود و در برابر ناملازمات زندگی حوصله فراوان داشت» آن گاه خاطره ای از شهید نقل می نماید و می گوید: «آن شهید رفتار عجیبی داشت. مثلاً گاهی ندیدم که غذایی را کامل بخورد همیشه مقداری از غذای خود را به گنجشک ها و پرندگان اختصاص می داد. در غذای خود مورچه ها نیز شریک می کرد. هر حیوان بی آزاری را می دید اگر چنان چه در هنگام غذا خوردن بود سهمی به آن اختصاص می داد. در حالی که ما حیوانات را از خود می رانیدیم» آن شهید با پدر و مادر خود با عطف و رفتار می کرد و چون کاری به او محول می شد تا پایان کار را انجام می داد.

برادر و خواهر شهید که رمضان و لیلا نام دارند نیز درباره صفات شهید سخن می گویند:

برادر شهید چنین می گوید: «آن شهید همیشه لبخند بر لب داشت و دوستان زیادی را برای خود جذب کرده بود. پدر و مادر او را به مکتب خانه فرستاده بودند و او قرآن را نیک تلاوت می کرد. ایشان به واجبات بالاحص نماز اول وقت توجه فراوانی داشتند. آن شهید علاقه وافری به جبهه داشت. علاقه زیادی به نهاد های انقلابی بالاحص سپاه پاسداران و بسیج و جهاد داشت. آن شهید می گفت: شهادت خاص اولیا خداست. از دوستان ارزنده آن شهید می توان از عباس شمسی و ظهیر افرنده نام برد. اینان همزمان او بودند. بعد از علی شیر ملاکی آن شهید دومین شهیدی است که ندای درونی فطرت خویش را می شنود و به جبهه رهنمون می گردد تا به شهادت رسد. او نامه های زیادی به خانه می نوشت و در نامه به خانواده و همسایه و دوستان سلام می رسانید ولی الان متأسفانه نامه ای از او در دست نداریم. موقعی که آخرین بار به مرخصی آمده بود حال عجیبی داشت. چند روز در خانه را روزه گرفت و خود نیز می گفت این آخرین دیدار است که با شما دارم. او به جبهه بوستان رفت و در عملیاتی با اصابت ترکش خمپاره دشمن بعضی به نخاعش قطع نخاع گردید. سپس به بیمارستان مشهد منتقل گردید و از مشهد نیز به بیمارستان فاطمه الزهرا بوشهر منتقل گردید. یک هفته در این بیمارستان بود. به تشخیص پزشک مربوطه به بیمارستان سلمان فارسی شیراز منتقل شد و ۳ ماه تمام در آن بیمارستان بستری بود. سپس به بیمارستان ارتش شیراز منتقل گردید. لحظه شهادت او ساعت ۸ صبح در همین بیمارستان اتفاق افتاد. این در حالی بود که من بالای سرش بودم. قبل از شهادت دست بر پیشانی شهید گذاشتم دیدم تب شدیدی تمام جوارح او را فرا گرفته. پرستاران با حوله ای نمناک تب شهید را پائین آوردند. ساعت ۸ صبح بود. دیدم قطره اشک از چشمان شهید چکیدن گرفتارگان شاهد جان دادن او شدیم. آن شهید را به فراشبند و سپس به بوشکان منتقل کردیم. و با همکاری جهاد بوشکان برادر بزرگوار مان آقای خلیق رئیس جهاد بوشکان او را به زادگاهش طلحه جهت مراسم خاک سپاری انتقال دادیم.»



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران